

افغانستانی ستیزی، میل به حذف دیگری

تخریب میدان میل: اکولوژی زدایی از دیگری

در سپهر میکروفاشیسم ایرانی

مهد ذکائی



مهاجران افغانستانی در حال اخراج از ایران

دیگری ستیزی اشباع شده‌ی مولکولی برخی ایرانیان مدت‌هاست که قابل تأمل بوده است. اما این روزها اثر و نشانه‌هایی در این باره به چشم می‌خورد. بیش از پیش و جدی‌تر از پیش. همان‌طور که پیداست، گویی فاشیست‌ها در منظر خود همیشه حق دارند. حق لگدمال کردن تمام زندگی یک انسان. حق زیر پا گذاشتن انسانیت و بدیهی‌ترین حقوق بشر. گویی برخی گمان می‌کنند برگزیده‌ی عالم الهی هستند و «دیگری» مستلزم طرد شدن و نابود شدن. خودبرترپنداری و دیگری‌سازی، اندکان‌دک در سالیان اخیر تمام وجوه آنان را به‌چنگ خود درآورده است. درواقع، هیچ فاشیسمی از بیرون نمی‌آید. آنچه که گتاری با موشکافی رادیکالی بازمی‌گوید این است که فاشیسم، پیش از آن که به صورت دولت، نهاد، یا نژادپرستی رسمی ظهور کند، در دستگاه‌های میل شکل می‌گیرد: در زنجیره‌های دلالت، در تثبیت دلالت‌های مسلط، در ساختن نشانه‌های پیش‌برنده‌ی سلطه و حذف. و ایران، در بطن خود، در مسیر تاریخ معاصر، گاه بدل به آزمایشگاهی شده برای تکثیر انواع میکروفاشیسم‌های فرهنگی، زبانی، جنسی، قومی و حتی طبقاتی. این میکروفاشیسم، دقیقاً همان چیزی‌ست که گتاری از آن با عنوان دستگاه نشانه‌ای تولید سلطه یاد می‌کند؛ همان‌جایی که خطوط تولید معنا، خود مبدل می‌شوند به ماشین کنترل. اکولوژی‌زدایی در این‌جا نه امری استعاره‌ای است، نه صرفاً انهدام و انقسام طبیعت و محیط زیست. بلکه دقیقاً پاک کردن میدان‌های زیست‌پذیری برای آن‌هایی‌ست که با زبان مسلط نمی‌خوانند، با سکسوالیته‌ی رسمی نمی‌سازند و با فرهنگ مسلط پیوند ندارند. اکولوژی ذهنی آن‌جا تخریب می‌شود که سوژه در فرآیند اجتماعی‌شدن، آموزش دیدن، دیده شدن، ترجمه شدن، و اعتبار گرفتن شکست می‌خورد - نه به خاطر خطای خودش، بلکه به‌خاطر هم‌دستی ماشین‌های بورژوازی فرهنگ با سرمایه‌داری دلالت. در این ساختار، «دیگری» - خواه مهاجر افغانستانی، خواه بلوچ، خواه زن غیرهم‌سو، خواه طبقه‌ی زیرین حاشیه‌ای - وارد میدان بازنمایی نمی‌شود مگر در وضعیت تحقیر، بی‌صدا شدن یا مضحکه. یعنی: ماشین‌های دلالتی مسلط، سوژگی دیگری را از درون می‌فرسایند.

گتاری در مقیاس‌های فاشیسم مولکولی می‌گوید که تا زمانی که نشانه‌های سلطه را در مقیاس مولکولی تحلیل نکنیم، فاشیسم را از بین نخواهیم برد. فاشیسم نه در هیتلر، بلکه در چگونگی بازنمایی مهاجر افغانستانی، در نادیده‌گیری زبان‌های محلی در

آموزش، در نحوه‌ی تفریحات طبقه‌ی متوسط شهری ایرانی،... تولید می‌شود. این فاشیسم نه بیرون که در درون ماست: در زبان، در قضاوت، در حس تمسخر، در برتربینی نژاد خود، در گفتمان «مدرن» شده‌ی سرمایه‌دارانه استنتاج و صورت‌بندی می‌شود.

در میدان فرهنگ ایران، قلمروزدایی‌های سرمایه‌داری با ماشین‌های فرهنگی شبه‌دینی قدرت امکان تولید اشکال فاشیسم، در بدن‌های روزمره، در فضا و میدان عمومی، در کف خیابان، در تولید رسانه‌ای؛ هم‌دست شده‌اند. آنچه‌گتاری با مفهوم اکوسوفیا یا بوم‌فلسفه می‌خواهد بگوید، فراخوانی است برای برپایی نوعی مبارزه‌ی دلالتی، نوعی خرده‌سیاست میل، برای بازگشایی میدان‌های جدید. یعنی چه؟

یعنی: احیای زبان‌هایی که انکار شده‌اند؛ تصویرسازی از دیگری نه در جایگاه قربانی، که در جایگاه تولیدگر دالت؛ شکستن تصویرهای طبیعی‌شده از «مردم»، «قوم»، «ملت»، «تاریخ»؛ و بالاخره، بازسازی میدان‌های ذهنی که اجازه‌ی ظهور خطوط گریز جدید را بدهند.

فاشیسم، در این رخداد، لحظه‌ی مرگ میل به «دگرشدن» است. و ما، در جامعه‌ای مثل ایران، باید بیش از هر زمان، دقیقاً در همان لحظه‌هایی مقاومت کنیم که «چیز کوچکی» اتفاق می‌افتد: یک شوخی نژادپرستانه، یک حذف زبان محلی در یک خبر، یک نگاه تحقیرآمیز به مهاجر، یک عدم نمایش زن به مثابه امر تولیدگر.

اما ما از این‌ها بسیار عقب‌تر رفته‌ایم. ما در مقابل اخراج خیل عظیمی از افغانستانی‌هایی که بسیاری از آنها حین کار و تمامی مصایب آن در ایران ناگهان به مرز گسیل و آواره شده‌اند. خیلی از کسانی که تنها می‌خواستند کار کنند تا مبلغ اندکی عایدشان شود برای گذران معیشت خود. ما از این‌ها فراتر رفته‌ایم و در مقابل «اخراج یک زندگی» چشم فرو بسته‌ایم. این‌ها همان نقاط مولکولی هستند که اگر از آن‌ها غافل شویم، کل دستگاه ماکروفاشیستی می‌تواند بازتولید شود.

مبارزه با فاشیسم، در ایران، نه از طریق انتظار برای تغییر دولت، بلکه از طریق مقاومت در سطح ذهن، در سطح زبان، در سطح سبک زندگی آغاز می‌شود. این، خود اکوسوفیای رادیکال است: مبارزه‌ی چندرشته‌ای، درون‌ذهنی، اجتماعی و زیست‌بومی علیه مرگ میل.

دلالت‌هایی که زهر می‌شوند: ماشین‌های مصرف فاشیستی، خودستیزی و خشونت نامرئی.

مسلم است نباید موج نژادپرستی در ایران را صرفاً در مدلول مفاهیم فرهنگی-تاریخی یا اجتماعی تفهیم نماییم؛ چرا که این موج، نوعی تلفیق ژرف از فانتزی‌ها، هراس‌ها و مواجهات سوژه‌سازانه‌ی معیوب است که در اندرون خودآگاه جمعی رشد و نمو می‌یابد. مشکل نژادپرستی دقیقاً از همان جایی پرورش یافت و بال‌پر گرفت که نتوانستیم با تصویر شکسته‌ی خودمان، با گذشته‌ی ندامت‌بارمان، با همان «غیریت» درون خودمان روبه‌رو شویم! بحران این نژادپرستی نه تنها یک خصومت سیاسی-تاریخی بلکه یک معضل دیرینه‌ی درون‌بودگی ماست. برخی از ما از دیگری (به‌طور خاص در این‌جا افغانستانی‌ها) نفرت داریم چرا که برای‌شان بازتاب فرودستی، فقر و کوچ‌نشینی‌اند. آن‌ها دیگری تضعیف‌شده‌ی بیچاره‌ی خودمان هستند. آن‌ها دقیقاً بازتابی از چیزی هستند که ما دوست نداریم باشیم؛ ما فرشتگان کم‌نقص مقدس خاورمیانه، دیگری را تاب نمی‌آوریم. آن‌ها نه تنها نباید شبیه ما (فرشتگان) باشند، بلکه حتی نباید دوام بیاورند. این‌جاست که ساحت فاشیسم ایرانی، دیگرستیزی‌ایست همچون خودستیزی وارونه! مفهوم شهروند ایرانی، بیش از هر چیزی، نیازمند بازتعریف اساسی «ما-ایرانیان» است، البته نه به‌منزله‌ی نژاد و خاک، بل که به‌منزله‌ی امکان‌های جمعی تکین‌شدن‌های نوپدید و تازه، در ریزوم‌های غیرتثبیتی میل جمعی.

نژادپرستی در ایران، همان‌طور که اشاره کردیم، نه صرفاً در اعلامیه‌ها و سیاست‌نامه‌های رسمی، بلکه در گره‌گاه‌های ظریف دلالت عمل می‌کند. ما در اینجا با چیزی مواجهیم که گتاری آن را «مصرف دلالت‌های تثبیت‌شده» می‌نامد. یعنی چه؟ یعنی معنایی که یک‌بار برای همیشه قالب‌گیری شده‌اند، و حالا هر بار که مصرف می‌شوند، نه بازتولید معنا، بلکه مکرراً و صراحتاً بازتولید سلطه می‌کنند: وقتی یک کودک در مدرسه می‌آموزد که فارسی تنها زبان مشروع آموزش است، و زبان مادری‌اش فقط در خانه یا خاطره قابل مصرف است، ما با تجهیز دلالتی مواجه‌ایم. دستگاه آموزشی در این‌جا دقیقاً همان چیزی‌ست که گتاری از آن با عنوان ماشین بورژوازی معناساز یاد می‌کند: ماشینی که با پشتوانه‌ی نظم دلالت، خود زبان را به میدان تولید سلطه بدل می‌کند. اینجا با ته‌نشین شدن دلالت تجهیز، هر زبان دیگری، محکوم به طرد و اعمال

سلطه است. دیگری‌سازی‌ای در اشکال متنوع سلطه. اینجا، فاشیسم دیگر در قالب پلیس یا طرح جمع‌آوری اتباع ظاهر نمی‌شود، بلکه به صورت یک نُرُم ذهنی پذیرفته‌شده در کودک، در معلم، در خانواده، و در همه‌ی سامانه‌های «بی نقص بودن» و «با فرهنگ بودن» ظاهر می‌شود.

در آغازِ اکولوژی‌زدایی، ما با تخریب زیست‌جهان زبانی، ذهنی و تاریخی فرد مواجه‌ایم. دیگری‌مجبور به «خودبیگانگی» می‌شود تا قابل قبول باشد. این خودبیگانگی، خشونت بی‌دون نام و نشانه است، و دقیقاً به همین دلیل، فاشیستی تلقی می‌شود. و این، ریشه‌ی ترس، هراس‌مندی و احتراز از تکنیکی در فضاهای ماست. همان‌گونه که سرمایه‌داری نمی‌تواند با تکنیکی اقتصادی (یعنی تولید ارزش خارج از نظام تبادل) کنار بیاید، فضاهای قدرت در ایران نیز نمی‌توانند با تکنیکی‌های قومی، زبانی، جنسی و آیینی مواجه شوند. بنابراین، ماشین دینی، ماشین بورژوازی و ماشین دولت‌ملت، با هم به یک آمیزه‌ی سرکوبگر تبدیل می‌شوند: زبانی‌سازی، فرهنگی‌سازی، «تمدنی‌سازی» و به‌ویژه، اخلاقی‌سازی دیگری.

و در اینجا است که «صلح خدا» به‌عنوان یکی از استعاره‌های تحلیلی‌گتاری در کتاب «خطوط گریز» وارد می‌شود: آنجا که کلیسا، برای حفظ قلمرو خود، میل را مهار می‌کند؛ نه با جنگ بیرونی، بلکه با تولید گناه در درون. جامعه‌ی ما هم دقیقاً همین را می‌کند: با حذف نمادهای بیرونی دیگر، ما را وارد منطق درونی خجالت، تردید، گناه و شرم می‌کند. «تو افغان هستی؟ ولی خیلی باکلاسی، باورم نمی‌شه!» - این جمله نه تعریف، که محصول یک ماشین تولید گناه است. از این‌جا، مبارزه با فاشیسم دیگر به معنای مخالفت با شعارهای تند نیست، بلکه به معنای تولید خطوط گریز دلالتی است. یعنی تلاش برای بازسازی مفاهیم تکین و میدان‌های معناساز جدید. نه فقط در سیاست، بلکه در ادبیات، در لهجه، در چهره، در اسم‌گذاری بچه‌ها، در پوشش، در طراحی گرافیکی، در فضای مجازی.

گتاری در خطوط گریز می‌گوید: «فاشیسم در لحظه‌ای زاده می‌شود که میل به دیگری شدن، به خطوط گریز، به خروج از بازنمایی، قفل می‌شود.» این قفل می‌تواند در یک نگاه باشد، در یک تبلیغ، یا در انتخاب یک مجری تلویزیونی با «لهجه‌ی پایتخت‌نشین». و ما، اگر نخواهیم به بازتولید این قفل‌ها تن بدهیم، باید اکوسوفیای

خود را از نو بنا کنیم. یعنی میدان‌هایی برای گفتارهایی که پیش‌تر شنیده نمی‌شدند. نه در هیئت دموکراسی‌نمایی، بلکه در هیئت بازسازی کامل زیست‌جهان. سیاستی از جنس گوش دادن، از جنس ناتمامی، از جنس میل.

تقدیس فرهنگ ایرانی و نا-فرهنگ دیگری

هیچ‌گاه «یک فرهنگ» صرفاً «فرهنگ» نیست؛ فرهنگ در قلمرو محوریت تاریخی خویش، همواره یک ماشین میل‌ورز است، یک آمیزه‌ی مادی-نمادین که نیروهای میل، سلطه، مقاومت، و سوژه‌سازی در آن پیچیده شده‌اند. آنچه ما فرهنگ می‌نامیم، همیشه هم‌زمان نوعی خط‌کشی ژنتیکی برای بازتولید سوژه‌های مطلوب است: سوژه‌هایی که باید بفهمند «چطور ببینند»، «چه چیزهایی را زیبا یا زشت بدانند»، «چه کسی را ما» و «چه کسی را دیگری» حساب کنند. در این معنا، هر فرهنگ یک برنامه‌ی سازماندهی میل است. میل به غذا، میل به بدن، میل به زبان، میل به مکان، میل به دیگری — همه‌شان در قالب‌هایی به ظاهر طبیعی، اما در عمل، بسته، کور، مهار شده و جهت‌دار، به سوژه‌ها تزریق می‌شوند. این همان کاری‌ست که گتاری آن را در کتاب *ضد/دیپ و اکوسوفیا* «ماشین‌سازی میل» می‌نامد. نمونه‌ی مشهود و البته معاصر آن در ایران: فرهنگی که برتری لهجه‌ی تهرانی را به‌مثابه معیار زیبایی زبانی جا می‌زند، یا حتی کشیدنِ بارِ «تهرانی بودن» یا «استایل‌های نوظهورترِ مُد در تهران» درواقع در حال مهندسی میل است: میل به تقلید، میل به حذفِ خویشتنِ قومی، میل به هم‌سان شدن. این‌جا ما با یک ماشین فاشیستی ریزومند مواجهیم: فاشیسمی که با تبسم و لب‌خند می‌آید، نه با باتوم و تفنگ. یا فرهنگی که به ما می‌گوید بعضی بدن‌ها از ابتدا «ناشایست» یا «خطرناک»‌اند — بدن زنان، بدن معلولان، بدن اقلیت‌ها — دارد با کُدگذاری میل، مسیرهای ممکن برای زیستن را مسدود می‌کند. میل، دیگر نه به‌سوی تکینگی، بلکه به‌سوی هنجارهای تثبیت‌شده، در حال حرکت داده می‌شود.

تلاقی گتاری با فرهنگ نیز در این وهله گره می‌خورد و از محصورسازیِ میل در ساحت فرهنگ سخن می‌گوید. گتاری تأکید می‌کند: اکوسوفیا یعنی مبارزه با فرهنگ‌هایی که میل را قلمروگذاری می‌کنند، با فرهنگ‌هایی که تفاوت را نابود

کرده‌اند، و میل را به یک «محصول آماده‌ی مصرف» تبدیل کرده‌اند. مثال ساده است: فرهنگ افغانستانی، از این هم فراتر و به‌مثابه یک محصول منقضی شده درآمده است. محصول فرهنگی که تاریخ انقضای آن از دید میهن‌پرستان ایرانی، گذشته است! در این چشم‌انداز، مبارزه با فاشیسم فقط یک امر سیاسی یا حقوقی نیست؛ بلکه یک پروژه‌ی فرهنگی اکولوژیک است. ما و دیگر منتقدان باید فرهنگ را دوباره به ماشین مولد میل‌های چندگانه و گریزنده بدل کنیم. باید فرهنگ را ریزوماتیک کنیم: چندخطی، بدون مرکز، با امکان اتصال‌های بی‌قاعده، تکین، سیال و غیرقابل پیش‌بینی. فرهنگی که مصرف می‌کنیم، در واقع میل را برنامه‌ریزی می‌کند: میل به بودن، میل به داشتن، میل به «ما بودن» و «دیگری نبودن».

شرم انسانی در این روزها بسیار برجسته‌تر از پیشین شده است. جوانانی که الگوهای سیاسی خود را در هیتلر، موسولینی و حتی ترامپ می‌بینند و از رشد مولکول‌وار میکروفاشیسم در درون خود بی‌خبر اند. این افراد و دیگر نژادپرستان، «دیگری» را نه تنها از فاصله‌ای دور، بل که در نزدیکی نفرت‌انگیزی پس می‌زنند! افغان‌ها دیگر وجود ندارند چرا که بیگانه‌اند، چرا که نژادشان تبدیل به شوخی و جوک‌های غیرانسانی شده است. آن‌ها نیستند چرا که بیش‌از حد آشناوند پس توسط ایرانی‌ها پس زده می‌شوند. افغان‌ها همواره نفی می‌شوند: نفی حق بودن، حق میل و هر حق بدیهی انسانی‌ای. پس در این‌جا روشن است که افغانستانی ستیزی، بی‌هیچ هراس و سانسوری، نوعی تثبیت خصلت‌مندانه‌ی قلمرو فرهنگی است برای بازسازی قدرتی که نمی‌خواهد میل به دیگری را بپذیرد! افغانستانی ستیزی همان‌طور که در سطرهای فوق گفتم چیزی نیست که از جایی بیاید، نه از بالا می‌آید نه از پایین، از همان جایی آغاز شد که در کلاس‌های مدرسه می‌گفتند: «چی؟ تو افغانی هستی؟ یا لا برو ته کلاس بشین!» «چی؟ تو افغانی هستی؟ توی بازی راهت نمی‌دیم!» و ...

چیزی را تحلیل و قضاوت نمی‌کنم ولی روشن است که این دیگری ستیزی خصوصاً در ساحت‌های رادیکال و غیرانسانی، نمی‌تواند امری نرمال یا حتی قابل پذیرش باشد. شرم‌آور است که انسان از کتک خوردن یک «انسان» دیگر آن هم بدون ارتکاب جنایتی توسط دو نوجوان لذت ببرد! این فاجعه، چیزی جز میکروفاشیسم در مقیاس‌های افراطی نیست.

توجیه و دفاع ما در برابر مطالعات آماری-میدانی در نسبت به جنایات‌های ایرانی‌ها و افغانستانی‌ها آنچنان کمکی به پاکسازی سطح مولکولی میکروفاشیسم نمی‌کند! چون تا وقتی که ما، در مقیاس میکرو، دست به عمل ننزیم-در زبان، در بدن، در شهر، در رفتار، در آموزش، در دوستی-تا وقتی نخواهیم میل دیگری را به رسمیت بشناسیم، و تا وقتی خود را از مصرف فانتزی‌های فاشیستی باز نداریم، هیچ خطوط گریزی کشیده نخواهد شد.

مبارزه با فاشیسم، نه با شعار، بلکه با تغییر سازوکارهای روزمره‌ی بودن آغاز می‌شود.